

# باغی میان دو خیابان

چهارهزار و یک روز از زندگی

## کامران دیبا

ن گاه

# فهرست مطالب

۸	یادداشت رضا داشور
۹	مثال معمار
۱۱	معرفی
۱۲	و داستان به نوشته آمدن این متن
۱۴	دیباچه‌ی دیا
۲۰	آعار گفت و گو
۴۰	پیشیه‌ی داستان
۶۴	پارک یوسف آناد - شفق
۷۸	ناشگاه هرمدان
۸۸	دهکده‌ی تاستانی
۱۱۶	موره‌ی هرهای معاصر تهران
۱۱۸	طراحی
۱۲۷	پترو دلار، بختی برای موره و آیا؟
۱۴۰	کادر
۱۴۳	افتتاح موره، مدعوین، مسئولین
۱۶۴	بعد از افتتاح
۲۰۲	کارهای ناتمام
۲۳۸	آییه دوران - علیرضا سمیع آدر
۲۵۴	فهرست اعلام

دانشور - همیشه آدم نگرانی بودی؟

دیا - هیچ وقت! تو مدرسه معلم بهم می گفت گوساله‌ی شاد

- بوشتی «چیری که می ترسیدم در سالِ فلان اتفاق افتاد»

- ۱۹۹۴!

- یعنی تا اون وقت دایم نگرانش بودی، موره توی کلهت بوده و اتفاقی که ممکن بوده بیفته

- حب اون یه بچه‌ای بود

- بچه؟

- آره مثل بچه‌مون بود

- «مون» یعنی کی آ؟

- می‌دویی اون موره بدون پشتیبانی مقامات نه وجود نمی‌اومد خیلی کارای فرهنگی

- اار خودت بگوا

- فرقی نمی‌کند، هدف این بود که یک کارایی که کردیم اربین بره و موبه

- ولی دیگه ربطی نه تو نداشت، اار اون مملکت کنده شده بودی و هستی

- هیچ وقت همچی فکری نکردم، هیچ وقت فکر نکردم نا گذشته‌م بترم، مخصوصاً که خاطره‌ی بدی

ندارم، بالا پاییں داشتم، مثل همه اما نالاحره من بچه‌ی اون حام بررگ شده‌ی اون حام بچگی شادی

داشتم حوویم اون حا بوده، بهترین دوره‌ای که امکان کار کردن داشتم چیرایی ساحتیم که نه درد بحور

بودن و حوشحالم می‌کردن، ریدگیم بودن

- اما من این که این موره اار همه‌شون بیش تر برات عریر موبده!

- آحه هیچ کدوم اار ساحتمونایی که ساحتیم بعداً دیگه محتواشون دست من بود معمار یک ساحتمونی

رو می‌ساره و می‌ره تا بعد کسایی یه استفاده‌هایی اارش نکس اما موره ساحتمونی بود که اار سیر تا پیارش

رو درست کرده بودیم تانلوهاشو گذاشته بودیم من تورا انداری و همه‌ی کاراش دست داشتم اون

محموعه‌ای که توش بود یک گنجینه بود برای مردم ایران، چه اار لحاظ مالی چه اار جهت اارش جهانی

هریش تک‌تک اونا تاروی دیوار موره بصبش کار برده بودن، خلاصه من یه بچه‌ای بود که ما اون حا

گذاشته بودیم و نمی‌شد نگرانش بود چند نار در حطرا این بود که برای همیشه اربین بره، سوروس یا

نبروش، نشکس و پاره کس مثلاً یه محسمه‌ای بود حلوی موره، کار «پرویر تاولی»، می‌دویی ما نا هم خیلی

رفیق بودیم، تا اون موقع شیش تایی دیگه محسمه برام ساخته بود که بعد بهشون می‌رسیم این یکی روار طرف

موره بهش سفارش داده بودم، درست قبل اار افتتاح موره، اسمش فکر کرده بودیم «مرد رهگذر» یه

آدم حسته‌ای که درست توی پیاده‌رو حلوی در و رودی موره روی نیمکت لمیده و داره حیونو بنگاه می‌کند

می خواستم در دسترس عابری باشم، به رابطی بین موره و آدمای حیانون، به حالتی از قابل دسترس بودن هر روز بشون بده، متوجه هستی؟ به حور دعوت و تشویق نه داخل شدن و ارتباط و از این حرفا، در واقع به حور خوش آمدگویی هم نه کسایبی که ممکن بود مرعوب این ساختمان بررگ بش بعد از این که حرفا و مشورتامو با تاوولی تمام کردیم، من دنبال کارای موره و خرید تابلو و ناردید نمایشگاه هار فتم خارج، لندن و پاریس و بیویرک، به رور ریم، «هیلری» بهم تلفن کرد که تاوولی او مده حوبه و می حواد یکی از لاسامو قرص بگیره، فکر کردم می حواد کت و شلوار مو نه عوان مدل نه حیاط بشون بده تا لنگه شو براش بدوره، اون موقع «خُرُحُ آرمایی» می پوشیدم که خیلی طالب داشت وقتی از سفر برگشتم تاوولی تلفن کرد برم حوبه اش، حوبه ی او بو من طراحی کرده بودم - و اخیراً قرار بود موره بشه که نه دلایلی بشد

- به هر حال وقتی وارد کارگاه تاوولی شدم دیدم محسمه شهاخت عجیبی به من داره بی اختیار گفتم این کیه؟ صماً چشم افتاد به دور و برم دیدم عکسام بررگ و کوچیک این ور و اون ور رو دیوار نصب شده و کت و شلوارم آویزونه به حال لاسی این مرد رهگذر، کسی که قرار بود به مردم خوش آمدنگه و دعوت بشون بکنه به موره صورت مو داشت نه تاوولی گفتم چرا این کار رو کردی؟ آچه مگه تو این مملکت غیر محسمه ی شاه محسمه ی دیگه ای ام می تونه باشه؟ حالا این سیبا و فردوسی و سعدی و ایبا به چیری ولی آچه من؟ غیر از این که از لحاظ دستگاه و حو سیاسی برام ایجاد مسأله می کرد مسلم بود دیگر هم فکر می کردن من واسه بررگ داشت خودم، سفارش به محسمه از خودم دادم و به همچی کاری تو فرهنگ که فروتنی یکی از فصائلش کاری حسانی خودنمایانه و از خود متشکرانه است، حب تاوولی از عکس العمل من ناراحت شد و به حورده هم شاید دستپاچه نه هر حال هرمد آرا ده ای بود که به این مصلحت اندیشیا و ریره کاریای سیاسی توحه نداشت یا اهمیت نمی داد محسمه های قلبی رو هم از روی قیافه ی بردیکان و شاگرد هاش ساخته بود گفت نالاحره محسمه باید شکل یکی باشه، کی بهتر از تو که معمار و مدیر موره ای گفتم باید فکر در دسرا شو کرد، گفت می دویی چیه اصلاً این محسمه ی تو بیست به رهگذر حسته س گفتم نه هر حال برای من غیر ممکنه این محسمه رو به نمایش ندارم از یک طرف به بودحه ای مصرف شده بود و از طرفی، ایده صحیح از آب در بیومده بود باید به فکری برای این موضوع می کردم به هیلری گفتم حالا چه کار کم؟ گفت نا پندر و مادرت مشورت کن مادرم گفت چرا مسأله رو با ملکه در میون نمی داری؟ اون می تونه از شاه سؤال کنه رفتن پیش ملکه و ماحرارو مو نه مو براش گفتم قرار شد صحبت کنه و حرشو بهم بده چند روز بعد تلفن کرد که شاه وقتی داستان رو شنیده لحدی رده و شونه هاشو بالا انداخته نه تاوولی گفتم که مسأله ی سیاسیش بر طرف شد ولی شک دارم تو این کار تأثیر بدی می داره و غیر سؤ تفاهم چیری نار می آره تاوولی با قاطعیت تردید مو یعنی کرد و استدلال آورد

که مگه این همه هرمد از «پرتره» ای اطرافیان بشون تو کاراشون استفاده نکردن؟ حب این به رسمه، وقتی محسمه ساخته شده و اسمش مرد رهگذر دیگه شهاختش با کسی نه حساب نمی آد و مطلقاً اهمیت نداره، رور افتتاح به سرعت بردیک می شد و من به شدت درگیر کارا بودم، رصایت شاه و استدلال های تاوولی هم خیالمو مستأراحت کرده بود، محسمه رو گذاشتم، اما می گن شاه می بحشه شیخ علی حان نمی بحشه، بعد از اون من یک قبیله دعاگو تو محافل بالای تهر و پیدا کردم و یک مشوی حرفای عاشقانه پشت سرم حتی سال ها بعد تو آمریکا یک حانمی از آشا های دور نه من گفت نه خاطر این موضوع همیشه ارم متفر بوده چند روز بعد «شاهدحت اشرف» حواهر شاه، به من تلفن کرد سر کارم، گفتم چه خبر شده ایشون نه من اوم سر کارم، رنگ می رنه؟ گوش می رو که گرفتم گفت کامران من به شرط ستم! فوراً دوراریم افتاد گفتم متأسفانه شرطو ناحتین پرسیدار کحا می دویی چی بوده؟ گفتم راحع به محسمه س دیگه گفت یعنی این کارو کردی؟ گفتم بله مقداری حدی و شوخی و انگار باور نمی توست بکنه گفت یعنی محسمه ی خودتو؟ گفتم اما نه شمشیری در دست داره و به اسی سواره، حتی وسط میدویی ام بیس، به رهگذر معلوک و حسته س تو پیاده رو بعد دعوتش کردم با همراهاش و او بایی که پشت سرم سیم کشی کرده بودن یا بلکه شرطو بهشون ناحته بود به رور بیان موره، هم محسمه رو بیس هم چلو کتاب بحورن ایشونم اومد و مقداری شوخی کرد و چلو کتاب و قصیه به حیر و حوشی تموم شد یعنی از لحاظ ترسی که ممکن بود ناستگاه مسأله پیدا کم تموم شد اما اون سؤ تفاهما و تعبیر و تفسیرهای دیگر و دیگه کاریش نمی شد کرد البته حوشختانه غیر از کار کمان موره و آدمای آشای دور و بر کسان ریادی نمی دوستن این محسمه شکل مه، اون وقت همین محسمه تو بحوحه ی انقلاب، تو وسط کمیته ی دفتر معماریم توقیف شد و عدم بایدید گفت این داستان بدان گفتم که ندانی بگرانی در ناب بقیه ی چیرها هم بی خود بود - چه کار کردن محسمه رو؟

- نمی دویم! صماً دایم هم در معرض این حرا بودم که ریدون دبدون تیر کردن برای استفاده از فرصت می شنیدم که یک هیأت رفته واسه ی مداکره ی خرید می شنیدم فلانی می حواد فلان تابلو رو بحره و به تماسایی هم پیدا کرده، می اومدن می پرسیدن چن تا تابلو داره موره؟ چی چیا هست؟ شناسامه ی بعضی کارایی رو که بشون کرده بودن می پرسیدن، بعضیام به خیال این که ما بی خیالیم، از «فرح دنیا» یا من کمک و مشورت می حواستن، تاحرن دیگه، ضرورت شعلیشونه - حب دیگه مدیر موره بودی، چه کسی از تو بهتر؟

- یکی ش این بود یکی شم این که بعد از اومدم به حارج رابطه ما دنیای هری عرب بیشتر شد شد به صورت یک «هانی» به صورت یک سرگرمی دایمی، چون کار زیادی هم نداشتیم می رفتیم به گالری ها، به محالسی هری، با هرمدای سرشناس تماس داشتیم و اعلشونو می شناختم وقتی ام حوبه مو تو لندن فرو حتم